

بسمه تعالی

نقد و بررسی رویکردهای موجود به اقتصاد اسلامی

درس گفتارهای دکتر مسعود درخشان

تدوین: سید عقیل حسینی

۱۳۸۵/۵/۱۰

هدف از این گفتار نقد و بررسی ادبیات موجود اقتصاد اسلامی است. از دیدگاه من، کلی‌ترین دسته‌بندی که می‌توان راجع به اقتصاد اسلامی انجام داد چنین است:

۱. اقتصاد اسلامی به معنای تحلیل کارشناسی

۲. اقتصاد اسلامی به معنای تحلیل فقهی

آنچه تاکنون در حوزه ادبیات اقتصاد اسلامی انجام شده است ذیل یکی از این دو دسته قرار می‌گیرد. در این دو رویکرد، همواره فقاقت / تخصص، وحی / عقل، و احکام / علم در مقابل هم قرار می‌گیرند و بایستی رابطه‌ی اینها مشخص شود.

۱. اقتصاد اسلامی به معنای تحلیل کارشناسی

دسته اول ادبیات اقتصاد اسلامی سعی دارند که اهداف کلی و خطوط نظام اقتصادی اسلام را از مکتب بگیرند و سپس با ارائه تئوری‌های مناسبی آن اهداف را محقق سازند. به عنوان مثال در این تحقیقات، از فقه به جای احکام فقهی، قواعد فقهی (مانند قاعده لاضرر، حفظ مصلحت مسلمین و ...) را استخراج می‌کنند و براساس این قواعد کلی حرکت می‌کنند. این رویکرد (بلحاظ استناد به اسلام) ضعیف‌تر از رویکرد دوم (رویکرد فقهی) است، بدین معنا که رویکرد فقهی مستقیماً متکی

بر نصوص اسلام (قرآن و سنت) است و به استنباط احکام می‌رسد و احکام اصل قرار می‌گیرد؛ حال آنکه در این جا اصولی از قبیل اقامه قسط، عدالت اجتماعی، حفظ مصلحت مسلمین و ... را به عنوان اصول و جهت‌دهی کلی اقتصاد اسلامی، از مکتب أخذ می‌کنیم. بنابراین این رویکرد یک درجه نازل‌تر از رویکرد دوم است. در این رویکرد احکام فقهی به قواعد فقهی تبدیل می‌گردد و همچنین ضوابط مطلوب اسلامی از قبیل اقامه قسط و تحقق عدالت اجتماعی به آن اضافه می‌گردد.

بخش دیگری از این ادبیات که نسبت به تحقیقات فوق کمتر عمیق شده‌اند، با طرح رابطه شرع و عقل، معتقدند که هر آنچه شرع می‌پسندد عقل هم می‌پسندد و برعکس. گرچه این محققان این مطالب را از فقه گرفته‌اند، چراکه در واقع اینها نیز ابزارهای فقهاست که در جایگاه خودش از آن استفاده می‌کنند، ولی کاری به جایگاه استفاده این ابزار توسط فقها ندارند و صرفاً می‌گویند اگر امری از نظر عقل پسندیده است حتماً از نظر شرع هم پسندیده است. به عنوان نمونه این ابزار فقهی که «اگر حکم یک امری حرمت است حتماً مفسده‌ای دارد» را می‌گیرند، و از آن چنین استفاده می‌کنند که اگر عقلاً مفسده‌ای را کشف کنیم ضرورتاً از نظر شرع حرام است، و از آنجا که کشف مصالح و مفاسد امری عقلی است، با کشف آنها تلویحاً به حکم شرعی (وجوب و حرمت) می‌رسیم. نتیجه این رویکرد این است که چون هر مفسده‌ای وجود داشته، خداوند آن را حرام کرده است و هر مصلحتی وجود داشته، خداوند آن را حلال کرده است، پس بر این اساس می‌توانیم جلو برویم و دیگر کاری به فقه نداشته باشیم. یکی از دلالات این رویکرد عدم نیاز به نهادهای نظارتی فقهی از قبیل شورای نگهبان است، زیرا ما عقلاً اموری که به نفع مسلمین است را کشف می‌کنیم و به عنوان قاعده و قانون در جامعه اجرا می‌کنیم.

بنابراین ملاحظه می‌شود که این دسته از ادبیاتی که به نام اقتصاد اسلامی مدون شده‌اند، دارای درجات مختلفی هستند. برخی از محققان به اصول کلی از قبیل قسط، عدالت اجتماعی، حفظ مصالح مسلمین، حفظ مصالح اسلام و ... اکتفا می‌کنند و برخی دیگر که دارای تحلیل فقهی قوی‌تری هستند، جلوتر رفته و چند قاعده فقهی مثل لاضرر و لاجرح و ... را هم به این اصول اضافه می‌کنند، و گروهی دیگر از این نیز پیش‌تر رفته و مدعی درنظر گرفتن مصالح و مفاسد هستند؛ اگر موضوعی برای جامعه مسلمین ضرر داشت، خدا هم آن را نمی‌پسندد.

تقسیم‌بندی دیگری که برای تحقیقات موجود در این دسته از ادبیات وجود دارد، از حیث هدف آنهاست:

الف. چگونگی برداشت از قرآن

گروهی از این تحقیقات هدفشان ارائه الگوی نظام نیست و صرفاً ناظر بر این هستند که چگونه از قرآن برداشت کنیم.^۱ هدف این تحقیقات تنظیم یک مدل برای امور مسلمین نیست و صرفاً در پی درک کلام خدا و دلالت کلام معصوم هستند.

ب. ارائه الگوی مدیریت نظام

اما برخی دیگر از محققان بدنبال یافتن الگوی مدیریت نظام هستند. ایشان سعی دارند بر اساس چهارچوب کلی قسط و عدالت اجتماعی و مصالح مسلمین مدیریت نظام را تنظیم کنند. بسیاری از متفکرین پاکستانی و عمدتاً محققان اهل تسنن، اقتصاد اسلامی را با ارائه اصول کلی حاکم بر نظام اقتصاد اسلامی شروع می کنند.

۱-۱. رویکرد آکسیوماتیک^۲ (ابتنای بر اصول موضوعه)

بنابراین گروهی از محققان اقتصاد اسلامی با رویکرد کارشناسی، سعی در ارائه یک الگوی مدیریتی نظام مبتنی بر چهارچوب های کلی و اصول موضوعه اسلامی دارند. از دیدگاه من دو اشکال اساسی به این رویکرد وارد است:

الف) نقض ویژگی های اصول موضوعه (Axioms)

منظور از اصول موضوعه که خصوصاً در ریاضیات حائز اهمیت است، «اصولی است که در یک علم به صورت بدیهی پذیرفته شده و در آن علم اثبات نمی شود». به عنوان مثال، در اقتصاد سرمایه داری، عقلایی بودن (Rationality) یعنی انسان در پی حداکثر کردن منافع خویش است (یک اصل موضوعه است، که چرایی آن به علم انسان شناسی مربوط است و در علم اقتصاد اثبات نمی شود). اقامه قسط در اقتصاد اسلامی یک اصل موضوعه است که چرایی آن به معارف اسلامی برمی گردد. آنچه در اینجا حائز اهمیت است تعداد این اصول موضوعه است که بایستی دو خصلت داشته باشند:

۱. «سازگاری»

۲. «مستقل بودن» و کافی بودن

آیا اصول موضوعه جامع و کامل هستند یا ناقص اند، آیا با هم هماهنگی و سازگاری دارند یا خیر، و آیا از هم مستقل اند یا غیرمستقل هستند. به عنوان نمونه هندسه اقلیدسی براساس ۱۵ اصل موضوعه مشخص بنا شده است که با کنار نهادن

^۱ به عنوان نمونه به تحقیقات دکتر شریعتی در امر برداشت از قرآن یا مباحث آیت الله خزعلی در زمینه برداشت از قرآن مراجعه نمایید.

^۲ . axiomatic approach

هریک از آنها هندسه اقلیدسی متزلزل می‌شود. این اصول موضوعه همه با هم سازگارند و در عین حال همه از همدیگر مستقل‌اند. اصول شامل و مشمول هم نیستند و تابع یکدیگر هم نیستند و هر کدام برای خود یک اصل موضوعه مستقل‌اند. پس اصول موضوعه بایستی دارای هر دو ویژگی سازگاری و مستقل و کافی بودن باشند. در مورد هندسه اقلیدسی این بحث در منطق ریاضی مطرح است که آیا اصولش «کافی» است؟ آیا می‌توان به آن یک اصل اضافه کرد یا همین اصول موجود کافی است؟ علت اینکه هندسه اقلیدسی به نااقلیدسی تبدیل شد به همین دلیل بود که بحث کافی بودن اصول هندسه اقلیدسی در منطق ریاضی به اثبات نرسید.

اگر اصول موضوعه یک علم به راحتی تغییر کند، آن علم انسجام خود را از دست خواهد داد و این نقیصه اساسی برای آن علم است. اگر بتوان اصول موضوعه را کم و زیاد نمود، نهایتاً در استدلالهای خود با بن‌بست مواجه می‌شویم. چگونه می‌توانیم یک ساختمان را بسازیم بدون آنکه حدود و ثغور پایه‌هایش را مشخص سازیم و ثانیاً ندانیم این پایه‌ها را از کجا آورده‌ایم. لازمه پاسخ به این پرسش‌ها این است که قبلاً این ساختمان طراحی شده باشد و اگر ساختمان را طراحی نکنیم معلوم نیست که بر چند پایه مبتنی خواهد بود. بنابراین اگر این اصول را به عنوان پایه‌های بنا در نظر بگیریم، حتماً باید طرحی از بنا در ذهن داشته باشیم. با مراجعه به نظام سرمایه‌داری، ملاحظه می‌کنیم که قبلاً طراحی شده است و حدود و ثغور و قلمرو آن دقیقاً معلوم و معین است.

بنابراین در اقتصاد اسلامی نیز اگر بتوان به راحتی یکی از اصول آن را کم و زیاد نمود، و هر محققى در اقتصاد اسلامی اصول متمایزی را ارائه دهد، از نظر علمی نشان دهنده ضعف متدولوژیک آن است. باید این اصول موضوعه بر اساس یک ضابطه علمی و حاصل یک دستگاه تحلیلی باشد، و اگر حاصل سلاقی شخصی محققان و یا حتی اصول موضوعه مشورتی باشد، در این صورت این رویکرد دارای ضعف علمی است. بسیار مشکل است که بتوان از بعد ریاضی ثابت کرد که اصول موضوعه اقتصاد اسلامی محدود به اصول فعلی که توسط محققان اقتصاد اسلامی ارائه شده است (اصول عدالت، احسان، نועدوستی، و ...) می‌باشد، و این که آیا این اصول از هم مستقل‌اند و یا با هم سازگارند؟

سؤال اساسی‌تری که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر ما از این روش مدلی را استخراج نماییم و یک نظام اقتصادی تدوین کنیم، آیا مدل و نظام ساخته‌شده را می‌توانیم منسوب به اسلام نماییم؟ یا در حقیقت آنچه که مربوط به خدا نبوده است را منسوب به خدا کرده‌ایم و گرفتار یکی از مصادیق «افتراء علی الله» شده‌ایم؟

ب) ابهام در تعریف و تفسیر مفاهیم کلی

نقطه ضعف دومی که به این رویکرد وارد است این است که مفاهیمی مثل قسط، عدالت اجتماعی، و یا حفظ مصلحت مسلمین مفاهیم کلی هستند و هر کسی از این مفاهیم تعریف و تفسیر خاصی دارد. به عنوان نمونه مفهوم حفظ مصالح مسلمین ستونی برای بنا است که قطر و مقاومتش تعریف شده نیست، هر کسی از این ستون و بنا تفسیر خود را دارد. اقامه قسط به چه معناست؟ برای آنکه عدالت اجتماعی در جامعه برقرار شود ما باید چه کنیم؟ مثلاً اگر ثروت‌های افراد را بگیریم و بین همه بصورت مساوی تقسیم کنیم عدالت اجتماعی را اجرا کرده‌ایم؟ یا اگر به همه افراد مملکت مقداری مساوی فضای مسکونی اختصاص دهیم عدالت اجتماعی را رعایت کرده‌ایم؟ در نظام‌های کمونیستی سابق (چین و شوروی)، بسیاری از معیارهای عدالت اجتماعی اینگونه تعریف می‌شد. به عنوان نمونه بر اساس تعداد نفرات یک خانواده، به آنها اتاق می‌دادند یا اتاقها را به صورت مساوی تقسیم می‌کردند و این یکی از مصادیق عدالت اجتماعی برای آنها بود.

اصول موضوعه در هر دستگاه فکری باید در آن حدی از تبیین باشد که قدرت موضع‌گیری و مدیریت را به مسئولین بدهد تا مسئولین بدانند بایستی چگونه عمل کنند. به عنوان نمونه در نظام مارکسیسم، بدلیل تفاسیر خاص از اصول موضوعه از قبیل عدالت اجتماعی، اختلاف‌نظر عمیقی بین کشورهای کمونیستی (چین و شوروی) وجود داشت، تا حدی که آنها را در تقابل و دشمنی با یکدیگر قرار می‌داد. این اختلاف‌نظر هنگامی که یک اصل موضوعه در نظام‌های متفاوت مطرح شود به نهایت خود می‌رسد. به عنوان نمونه هر دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم داعیه عدالت اجتماعی را داشتند، ولی در هر نظام عدالت اجتماعی را به نحو خاصی تفسیر می‌کردند. بعضی سیاست‌های اقتصادی در نظام سرمایه‌داری، از قبیل تأمین اجتماعی، تعاونی، و بیمه کارگران و ... تحت عنوان عدالت اجتماعی صورت می‌گیرد. نظام سرمایه‌داری هیچگاه نمی‌گوید که هدفش برنامه‌ریزی برای ظلم و استثمار است بلکه برنامه‌های خود را عین عدالت اجتماعی می‌داند. در حالی که مارکس این برنامه‌ها را عین استثمار می‌دانست. در غرب تعاونی را کمک به کارگر می‌دانند، مارکسیسم تعاونی را عین استثمار می‌داند. در انگلستان تثبیت دستمزدها را عین عدالت اجتماعی می‌دانستند، در حالی که در شوروی این کار را جلوگیری از انفجار و انقلاب جامعه در واکنش به استثمار تلقی می‌کردند و معتقد بودند که استثمار واقعی همین است که فرد را در حالی نگه داریم که نظام استثماری حفظ شود. در مقابل، غربیان معتقد بودند که در شرق کارگران استثمار می‌شوند و موازین انسانی رعایت نمی‌شود و نظام کمونیسم عین خیانت و استثمار است. پس هر دو نظام به دنبال تحقق عدالت اجتماعی هستند، اما الگو و تفسیر یک نظام برای تحقق عدالت اجتماعی در نظام دیگر الگوی تحقق استثمار تلقی می‌شود نه الگوی اجرای

عدالت. بالطبع این بحث‌ها برای نظام اقتصاد اسلامی هم مطرح است. مصادیق عدالت اجتماعی و اقامه قسط در متون دینی تعریف نشده است و نمی‌توان کلامی از قرآن و معصومین(ع) که به طور مبسوط مصادیق عدالت اجتماعی را معین بکند و دلالت بر معنی و تفسیر آن بکند یافت. اساساً از آنجا که مصادیق این اصول به علت تغییر دائمی مقتضیات زمان و مکان در حال عوض شدن هستند، شارع نمی‌تواند به عنوان تعریف، مصادیق عدالت را مشخص کند و چنین کاری خلاف عقل است. بنابراین این سؤال اساسی همچنان وجود دارد که اگر قسط و عدالت اجتماعی را به عنوان اصول موضوعه اسلام در نظر بگیریم، آنگاه آن را باید چگونه تفسیر کنیم؟ مصادیق این موضوعات کلی را چگونه می‌توان مشخص نمود؟ به عنوان مثال از بین سیاست‌های پولی که بانک مرکزی در اختیار دارد، کدامیک به عدالت نزدیک‌تر است؟ در اقتصادسنجی در مدل‌های شبیه‌سازی که سناریوهای مختلف مطرح می‌شود کدام یک از این سناریوها به عدالت نزدیک‌تر است؟ معیارمان برای عادلانه بودن چیست؟ به عنوان نمونه مصادیق خدمت به مستضعفین و محرومین که خود به عنوان معیار و مصداقی از عدالت اجتماعی توسط امام خمینی(ره) مطرح شده است چیست؟

در پاسخ به این سؤال یک رویکرد این است که خود تعریف و تفسیر اصول کلی از قبیل عدالت اجتماعی و قسط نیز به نوع درک و برداشت ما از کتاب و سنت برمی‌گردد. نوع برداشت از قرآن و سنت بحثی کلیدی و مبنایی است و ریشه همه این بحث‌ها به آن برمی‌گردد. در قسمت بعد به این بحث خواهیم پرداخت.

اما آنچه اغلب در عمل رخ می‌دهد این است که تفسیر از عدالت یا اقامه قسط در جامعه به الگوی فکری سیاست- گزاران برمی‌گردد و یک تنظیمات اجتماعی خاص را عین عدالت می‌دانند. در اینجا فرد سیاست‌گزار به تبعیت از مدل ذهنی خود که ممکن است از الگوی فکری غیراسلامی(شرقی یا غربی) اخذ شده باشد تفسیری از این اصول اسلامی عرضه می‌نماید و آنچه را که در شرق یا غرب مصداق عدالت اجتماعی می‌دانند را به عنوان مصداق عدالت مطرح می‌نماید. به عنوان مثال ممکن است فردی که ذهنیتش از فرهنگ غرب یا شرق متأثر است استدلال کند که رشد اقتصادی غرب به خاطر فعال بودن نیروی عظیمی از جامعه، یعنی زنان است و ضعف کشورهای اسلامی به خاطر این است که نیمی از نیروی کار را خانه‌نشین کرده است. چنین فردی ممکن است به تبعیت از این دیدگاه غربی، یکی از مصادیق عدالت اجتماعی در اسلام را در این ببیند که زن‌ها باید در صحنه اجتماعی فعال شوند و در اقتصاد مملکت سهیم شوند و با چنین استدلالاتی ذهنیت جامعه را به این سمت می‌برد که عدالت اجتماعی مترادف با مشارکت بیشتر زنان در صحنه اجتماع است. از سوی دیگر، در نظریه‌های رشد اقتصادی، نیروی کار شرط اساسی رشد است و باید فعال شود. سپس با این استدلال که مصلحت مسلمین ایجاب می‌-

کند که کشورهای اسلامی به لحاظ اقتصادی قوی شوند نتیجه می‌گیرد که زنان نیز بایستی در عرصه اقتصاد فعال شوند. این فرد بحث قسط و عدالت و حفظ مصالح مسلمین را از اسلام گرفته است ولی مصادیق آن را از مدل‌های غربی گرفته است و خود را با آن‌ها تطبیق داده است و بدین ترتیب مشارکت اقتصادی- اجتماعی زنان را به عنوان یکی از موارد تنظیم امور مسلمین مطرح می‌نماید.

پس دومین اشکالی که به این نوع رویکرد وارد است این است که این اصول، مفاهیمی کلی‌اند و مصادیقشان روشن نیست. گاهی تعیین این مصادیق به سلیقه فرد، دانسته‌ها و ادراکات پیشینی فرد، فرهنگی که فرد در بستر آن رشد کرده، و ... برمی‌گردد.

جایگاه عقل در تعیین مصادیق اصول کلی استنباط‌شده از وحی

بنابراین در اقتصاد اسلامی بایستی علاوه بر این که مسئله فقاقت و تخصص را از یکدیگر تفکیک نمود، بایستی قلمرو وحی و عقل را نیز از هم تفکیک نمود که البته این تفکیک به تفکیک قبل بسیار نزدیک است. به نظر می‌رسد که ما از وحی، اصول کلی مثل عدالت اجتماعی، قسط، حفظ مصالح مسلمین و... را می‌گیریم ولی مصادیق آن را بوسیله عقل تعیین می‌کنیم، چون گفته می‌شود که در این مورد شرع سکوت کرده است. وظیفه فقیه صرفاً استخراج حکم موضوع است و تعیین مصادیق موضوع کار فقیه نیست (بجز مصادیقی که خود شارع آن را تبیین کرده باشد). بدین ترتیب بحث جایگاه عقل به عنوان یکی از ستون‌های اصلی اقتصاد اسلامی اهمیت زیادی می‌یابد.

اگر گفته شود که عقلاء و متخصصین بایستی مصادیق عدالت اجتماعی و مصالح مسلمین و ... را تشخیص دهند، عقل در اینجا به چه معناست؟ عقل در اینجا یعنی تخصص. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چه کسانی جزء عقلاء و متخصصین محسوب می‌شوند و این تخصص را از کجا آورده‌اند؟ آیا یک اقتصاددان سرمایه‌داری جزء عقلاء محسوب می‌شود یا خیر؟ و اگر عده‌ای از این اقتصاددانان گرد هم جمع شوند و مصادیق عدالت اجتماعی را تعیین کنند مورد تأیید اسلام است؟ در این صورت آیا کارشناسان اقتصاد سوسیالیستی (در بلوک شرق) واقعاً جزء عقلاء و متخصصین نیستند؟ آیا کسانی که برای کشوری به وسعت شوروی سابق برنامه‌ریزی می‌کردند و آن را اداره می‌کردند، عاقل نبودند؟

۱-۲. اقتصاد اسلامی بر مبنای اصول قانون اساسی

در کنار دیدگاهی که پیش از این مبنی بر استخراج اصول موضوعه اقتصاد اسلامی از شرع با هدف مدیریت نظام بیان شد، یک دیدگاه دیگر این است که اصول کلی اقتصاد اسلامی را از قانون اساسی بگیریم، و بدین ترتیب اصول طرح شده در قانون اساسی از قبیل اصل تأمین مسکن برای همه، اصل اشتغال برای همه، اصل آموزش و پرورش برای همه، اصل عدم استثمار، اصل دادن وسایل کار به همه و غیره را به عنوان اصول موضوعه اقتصاد اسلامی طرح می‌نمایند. البته این اصول قانون اساسی ممکن است کامل نباشد، بنابراین اگر از نظر عقلی بتوانید به موازین خاص دیگری برسیم و عدم مغایرتشان را با اسلام ثابت کنیم، می‌توانیم این اهداف را اضافه کنیم. این دسته از محققین و کارشناسان طرفدار قانون اساسی استدلالشان این است که اصول قانون اساسی مصوب فقها و اسلام‌شناسان است و بنابراین اسلامی است. و ما همان اصول را به عنوان اصول موضوعه اقتصاد اسلامی اخذ می‌کنیم. نوعاً محققان و کارشناسان اقتصاد اسلامی که ارتباطی با فقها و حوزه ندارند و داعیه اسلام‌شناسی ندارند، چنین رویکردی را اتخاذ می‌کنند. ایشان جهت برنامه‌ریزی اقتصادی، اهداف را از قانون اساسی اخذ می‌کنند و بر اساس آن مدل اقتصادی خود را ارائه می‌دهند.

اشکالات وارده به این رویکرد

به نظر می‌رسد در سیر بحث، این قوی‌ترین استدلالی است که ارائه شده است و مصادیق اصول موضوعه خود را از انتقاد غربی و شرقی بودن مبرا می‌دانند، با این استدلال که این اصول از سوی اسلام‌شناسان و فقهای قانون اساسی ارائه شده است. مقابله کردن با این استدلال مشکل است، و صرفاً می‌توانیم اشکالات زیر را وارد کنیم:

۱. تراحم در تحقق اهداف

بین تحقق اهداف قانون اساسی تراحم وجود دارد. برنامه‌ریزی برای اهدافی مثل کار برای همه، مسکن برای همه، آموزش رایگان تا پایان دوره دبیرستان، تأمین بهداشت، تأمین شغل و ابزار تولید برای افراد جویای کار، عدم واردات، استقلال اقتصادی و ... برای جمعیت موجود با توجه به منابع محدود (حاصل از صادرات نفت و ...) بطور حتم منجر به تراحم بین تحقق اهداف می‌شود. به عنوان نمونه اگر برنامه‌ریز اولویت را به اشتغال برای همه بدهد، سرمایه‌ها باید به بخش‌هایی زیربنایی برود و در نتیجه منابع برای تهیه مسکن برای همگان کفایت نخواهد نمود. بنابراین تراحم بین اهداف ناگزیر خواهد بود و برنامه‌ریزی را بسیار پیچیده می‌کند. کادر کارشناسی در این موارد معمولاً در بهترین شرایط بهترین راه‌حل‌ها را ارائه می‌دهند و با استفاده از روش‌های ریاضی بهینه‌سازی می‌کنند. سپس این برنامه‌ریزی را از کانال قانون اساسی منسوب به اسلام می‌کنند و مورد تأیید دستگاه حاکمه می‌دانند.

۲. اصول مشترک با نظام‌های غیر اسلامی

اشکال دیگری که در اینجا مطرح می‌شود این است که این اهداف منحصر به اسلام نیست و در رژیم‌های دینی سابق (نظام شاهنشاهی) دقیقاً همین اهداف وجود داشت. به عنوان نمونه اهداف برنامه عمرانی سوم در زمان هویدا یا اهداف بودجه در آن رژیم دقیقاً همان مواردی است که در قانون اساسی فعلی گنجانده شده است، مثل کار، مسکن برای همه، و تعاونی‌ها (بجز تفاوتی از قبیل کمک به محرومین و مستضعفین و اقامه قسط). بنابراین ظاهر قوانین در یک حکومت اسلامی همانند یک حکومت غیراسلامی است. در پاسخ به این انتقاد ممکن است گفته شود که اصل، محتوای قانون است و نه ظاهر آن و قانون اساسی ظاهر را به شما می‌دهد و نه باطن را. اهداف قانون اساسی اسلامی با اهداف نظام غیراسلامی صرفاً اشتراک لفظی دارند، و دارای محتوای متفاوتی هستند.

۳. تعیین محتوای اصول قانون اساسی

در این صورت این اشکال وارد می‌شود که اولاً این محتوا چیست که باید تغییر کند، و کیفیت این محتوا چیست؟ مثلاً هدف استقلال اقتصادی را با چه محتوایی بایستی پر کنیم تا بتوانیم آن را متعلق به اسلام و منسوب به خدا کنیم؟ مقتضیات زمانی چه الگوی الهی را برای تحقق این هدف اقتضا می‌کند؟ بنابراین در اینجا نیز با همان مشکل فوق در تفسیر قسط، عدالت اجتماعی و حفظ مصلحت مسلمین و ... مواجه خواهیم بود. در عمل نیز منابع اصلی برنامه‌ریزی مورد استفاده در دانشگاه‌ها (که در واقع محتوای قانون را تعیین می‌کنند) تفاوتی نکرده است.

۴. عدم دغدغه اسلامی کارشناسان

اشکال دیگری که به این رویکرد وارد است این است که بسیاری از کارشناسان اقتصادی که از قانون اساسی حمایت می‌کنند تعهدات و دغدغه‌های اسلامی چندانی ندارند و به بعد اسلامی قانون اساسی اهتمام جدی ندارند (در مقابل کسانی که حقیقتاً دغدغه‌های دینی دارند اسلام برایشان مرجح بر اصول قانون اساسی است).

۵. ابزار تحقق اهداف قانون اساسی

از سوی دیگر این انتقاد وارد است که ابزارهای اجرای قانون اساسی همان ابزارهای علمی مشترک در همه نظام‌هاست. حامیان این رویکرد در پاسخ ممکن است بگویند که گرچه اهداف واحد است، اما ابزار تحقق آن فرق می‌کند، و در نظام اسلامی صرفاً ابزار و روش‌های خاصی برای تحقق اهداف مشروعیت دارد. ثانیاً ما کیفیت ابزار تحقق اهداف را تغییر می-

دهیم. در این صورت باید دید که آیا می‌توان ابزاری را که در یک جهت خاص تعیبه شده است در جهت دیگر استفاده کرد؟ به چه نحو باید تغییر انجام شود؟ از اینجا بحث کیفیت ابزار لازم جهت تحقق اهداف موضوعیت می‌یابد.

۶. ابزار تحقق اهداف و کیفیت آنها

آیا ابزار تحقق اهداف و کیفیت آنها در یک رویکرد اسلامی و غیراسلامی یکسان است؟ پاسخ به این پرسش، بسیار مهم و اساسی است. کیفیت ابزار در رابطه با مسئله علم مطرح می‌شود. از دیدگاه بسیاری که اقتصاد را کاملاً در قالب علمی و ریاضی می‌بینند، تفاوت بین علم اقتصاد و اقتصاد اسلامی همانند تفاوت بین الگو و معماری است: اقتصاد یک فن است همانند معماری. به عنوان نمونه اسلام یک فضای خاصی را اقتضاء می‌کند و مهندسين معمار نظر کارشناسی می‌دهند که چنین فضایی می‌تواند بنا شود یا فروخواهد ریخت. در اقتصاد نیز اسلام احکام و اقتضائاتی دارد که ممکن است در دستگاه تحلیلی کینز و یا دستگاه مارکس جوابی برای آن وجود نداشته باشد.

کارشناسانی که اطلاعات کافی از اقتصاد اسلامی ندارند و یا اصلاً تعلقی به اسلام ندارند، صرفاً بر مبنای اصول مدوّن اقتصادی قانون اساسی بحث می‌کنند و بر اساس فرمول‌های اقتصادی خود برنامه‌ریزی می‌کنند و الگو طراحی می‌کنند. اما در عمل مشکلات و تعارضاتی بین نهادهای کارشناسی (از قبیل سازمان برنامه) و نهادهای اسلامی (از قبیل شورای نگهبان) وجود می‌آید. یک دستگاه کارشناسی صرف، که با اسلام آشنایی ندارد بر مبنای خطوط اصلی قانون اساسی و با تکیه بر چارچوب و اصول علمی برنامه‌ریزی، برنامه‌ای ارائه می‌دهد، اما شورای نگهبان ممکن است در مقابل آن بایستد. بنابراین احتمال رخداد تعارض و برخورد میان کارشناسان اسلامی یعنی شورای نگهبان و کارشناسان اقتصادی وجود دارد. ریشه این تفاوت و تعارض بین کارشناسان و اسلام‌شناسان به این جا برمی‌گردد که کارشناسان به ثمرات اسلام در قانون اساسی توجه دارند و فقهای شورای نگهبان به کیفیت حرکت توجه می‌کنند. کارشناس بدنبال بهینه‌سازی در برنامه با هدف تحقق بهینه اهداف قانون اساسی با توجه به امکانات کشورند. در مقابل، اسلام‌شناسانی که تخصص اقتصادی ندارند به نحوه حرکت اشکال وارد می‌کنند بدون آنکه راه‌حل جایگزینی پیشنهاد کنند. تا مادامی که این تقابل وجود داشته باشد حرکت متوقف خواهد شد و ممکن است گفته شود در اینجا فقه بزرگترین مانع حرکت است. در این جا بحث این نیست که تفاوتی ماهوی میان برنامه‌ریزی شرق و غرب وجود دارد، بلکه بحث بر سر تعارض کارشناسی و فقاهاست. تحقق اهداف قانون اساسی نیاز به برنامه‌ریزی دارد، به عنوان مثال، اصل "مسکن برای همه"، یا "اشتغال برای همه" نیاز به سرمایه‌گذاری دارد. سرمایه-گذاری به نوبه خود نیاز به تأمین مالی از سوی شبکه بانکی دارد و باید پول چرخش داشته باشد. چرخش پول نیازمند

مؤسسات مالی است و لازمه این کار نظام ربوی است. شما کمی روی بحث فکر کنید، مگر می‌توان سرمایه‌گذاری کرد ولی به لوازم آن (اعتبارات مالی و...) توجه نکرد. اما هنگام ارائه این برنامه به مجلس و شورای نگهبان، ممکن است از سوی کسانی که تخصص اقتصادی ندارند مغایر اسلام تشخیص داده شده و رد شود. باید توجه داشت که راه‌حل این تعارض خلأ تئوریکی، برخورد علمی است و نه سیاسی.

۱-۳. رویکرد پوزیتیویستی: اقتصاد اسلامی به منزله اسلامی‌سازی علم اقتصاد

یکی دیگر از رویکردهای کارشناسی به اقتصاد اسلامی سعی در اسلامی‌سازی علم اقتصاد دارد. از این دیدگاه، علم اقتصاد اسلامی یعنی تأیید و پذیرش قسمت‌هایی از علم اقتصاد متعارف و مجموعه تئوری‌های علم اقتصاد که عقلانی است و مخالف شرع نیست، و اصلاح و تغییر قسمت‌هایی که مخالف اسلام است و در صورت عدم توانایی تغییر، حذف آن. حامیان این دیدگاه برای اثبات اسلامیت این رویکرد، سعی می‌نمایند که آیات و احادیثی دال بر تأیید نظریات اقتصاد متعارف از سوی شرع بیابند. بنابراین در این رویکرد، احکام اسلامی و موازین شرعی صرفاً بدل به ابزارهای قوی در جهت تأیید و تثبیت ادبیات اقتصاد متعارف می‌شوند و این ادبیات را به عنوان اقتصاد اسلامی قلمداد می‌کنند.

پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) در علم اقتصاد

بسیاری از محققین، محور اصلی بحث‌هایشان این است که علم اقتصاد همانند فیزیک یا شیمی یک علم اثباتی است که صرفاً به «هست»ها می‌پردازد و کاری به «بایدها» ندارد. به عبارت دیگر اقتصاد اثباتی^۱ بار ارزشی ندارد و فارغ از ارزش^۲ است. از این دیدگاه، همانگونه که ریاضیات و فیزیک و شیمی اسلامی نداریم، اقتصاد اسلامی نداریم، زیرا اقتصاد نیز یک علم است که به شناخت قانونمندی‌های حاکم بر پدیده‌های اقتصادی می‌پردازد و متصف به صفت اسلامی نمی‌شود.

انتقادات وارده بر پوزیتیویسم

۱. اولاً چرا صرفاً یک علم اقتصاد خاص، یعنی اقتصاد غربی را به منزله علم گرفته‌اید و چرا فرضاً اقتصاد شرقی (مارکسیستی) را علمی نمی‌دانید در حالی که اتفاقاً رویکردهای مارکسیستی خود را کاملاً علمی می‌دانند و در عمل هم

^۱ . positive economics

^۲ . value-free

توانستند قسمت بزرگی از دنیا را برای سالهای متمادی اداره نمایند. به نظر نمی‌آید کسانی که معتقد به علمی بودن اقتصاد متعارف هستند توانسته باشند علمی بودن اقتصاد شرق را رد کنند.

بحث اقتصاد اثباتی از چند دهه پیش در اقتصاد سرمایه‌داری مطرح شد. تمایز اثباتی / هنجاری^۱ اولین بار توسط «ویکسل» در اقتصاد مطرح شد. بخش هنجاری اقتصاد روی سیاست‌های اقتصادی و نظام‌های ارزشی متمرکز است. در اینجا بحث ما روی قسمت اثباتی علم اقتصاد است. در این دیدگاه با مبنا قرار دادن اقتصاد اثباتی، مدعی می‌شوند که مبانی علمی و غیرایدئولوژیک تمامی نظریات اقتصادی یکسان است؛ به عنوان نمونه مبناهای علمی مارکس نیز همان نظریات کلاسیک‌ها و والراس و کینز و ساموئلسن است. در این راستا، در غرب گرایشی برای کنار نهادن جنبه‌های ارزشی عقاید مارکس و اثبات مبانی تئوریک یکسان مارکس و متفکرین سرمایه‌داری بوجود آمد. به عنوان نمونه کتاب «مبانی ریاضی مارکسیسم» دقیقاً در تمام فرمول‌ها، مبناهای فکری مارکسیسم را از مبانی ارزشی آن جدا کرده نشان داده است که این فرمول‌ها با فرمول‌های والراس و کینز تفاوتی ندارد. امثال چنین مطالعاتی به وفور یافت می‌شود و نتیجه می‌گیرند که اقتصاد یک علم واحد است. «اوسالاندا» به عنوان یک اقتصاددان شرق نیز در این زمینه کارهایی کرده است که از سوی اقتصاد غرب به شدت مورد استقبال واقع شده است. «پسلاکانتا» نیز اگرچه یک نظام جدیدی را پی‌ریزی کرد، اما از سوی اقتصاددانان غربی گزینش شد و قسمت‌های مؤید این رویکرد اثباتی را از وی اخذ کردند. با «پسکالکارین» و «فربایرس» (اقتصاددان ریاضی که مدتها مسئول مؤسسه اقتصاد ریاضی شوروی بود) نیز به همین صورت برخورد کردند. در مجموع اقتصاددانان اثبات‌گرای غربی به این سمت حرکت می‌کنند که نشان دهند اقتصاد شرق و غرب اگر مبناهای ارزشی آنها را کنار بگذاریم یک علم واحد است.

اقتصاد اسلامی از دیدگاه اقتصاد پوزیتیویستی

بنابراین از این دیدگاه، فقط یک علم اقتصاد وجود دارد و آن هم علم اقتصاد متعارف است که در غرب ترویج می‌شود. در نتیجه از این دیدگاه اقتصاد اسلامی نداریم. اقتصاد اسلامی از این دیدگاه، صرفاً مفاهیم اسلامی را درون علم اقتصاد بکار می‌گیرد و آن را از بُعد اسلامی کامل می‌کند. محققان مسلمان دارای این دیدگاه، رسالت خود را تحقیق در زمینه بُعد اسلامی اقتصاد متعارف می‌دانند. به عنوان مثال به بررسی رفتار مصرف‌کننده مؤمن می‌پردازند. برای این کار، در چهارچوب نظریه مصرف‌کننده اقتصاد خرد حرکت نموده و صرفاً با فرموله کردن آخرت، پاداش‌های اخروی را به قید بودجه می‌افزایند؛

۱ . positive / normative distinction

مصرف کننده مؤمن درصدد حداکثرسازی تابع مطلوبیت دنیا و آخرت است. چهاچوب کلی این فرآیند حداکثرسازی مطلوبیت، واحد است و اسلامی و غیراسلامی ندارد. صرفاً چون مصرف کننده مؤمن بایستی مطلوبیت هر دو جهان را حداکثر نماید، با تابع پیچیده تری مواجه است و عملیات کمی سازی و بهینه سازی آن پیچیده تر است. یا به عنوان نمونه در مدل‌های تعادل عمومی^۱ یا مدل IS-LM، اسلامی سازی از طریق حذف نرخ بهره و جایگزینی یک پارامتر دیگر به جای آن صورت می‌پذیرد و مالیات هم تبدیل به زکات می‌شود.

تحقیقات اسلامی در این حوزه نوعاً ترکیبی از یک آیه یا حدیث به همراه فرمول‌های ریاضی و نظریات اقتصاد متعارف است. تحقیقات نویسندگان پاکستانی و عرب غالباً دارای این دیدگاه است. بنابراین به راحتی می‌تواند با اقتصاددانان جریات متعارف مفاهمه برقرار نمایند.

نقد رویکرد پوزیتیویستی به اقتصاد اسلامی

این رویکرد از این مسئله غافل است که همه اجزای یک مدل با یکدیگر هماهنگ هستند؛ بنابراین چگونه می‌توانیم در این مدلی که تمام حرکت‌ها، تمام وجود، هستی‌ها و پیچ و خم‌های آن توسط اندیشه‌ی حاکم بر آن نظام طراحی شده است یک جزء را برداریم و جزء دیگری را جایگزین آن کنیم. به عنوان مثال اگر در چارچوب نظریه مصرف کننده اقتصاد خرد روابط مصرف کننده را صورت‌بندی نماییم آنگاه رفتار مصرف کننده را در یک قالب و محدوده خاصی خلاصه نموده‌ایم. در این صورت آیا می‌توانیم آن مصرف کننده را از بطن مدل جدا نموده و یک مصرف کننده مؤمن را جای آن بگذاریم؟ با این کار در واقع این فرد مصرف کننده مؤمن را در یک قالب محدود ساخته‌ایم که از همین فرمول‌ها تبعیت کند.

جهت روشن شدن این مطلب باید گفت که دستگاه اصلی تحلیلی ما، نظام اقتصادی است که با آن رفتار فرد را تبیین و تحلیل می‌کنیم. حلقه ارتباط تحلیل علمی و نظام اقتصادی در اینجا مشخص می‌گردد. بر طبق «نظریه سیستم‌ها» و بحث «تعلق» در منطق ریاضی، اجزای یک سیستم دارای وحدت و ارتباط درونی هستند و اگر مرتبط به هم نباشد متعلق به یک نظام واحد نیستند. تعلق یک عضو به یک مجموعه و تعلق یک تنوری به یک نظام فکری اینگونه تمام می‌شود. هر نظام و سیستم یک هویت مستقل و یک خصلت واحد و جامع دارد و تمامی اجزای آن با یکدیگر مرتبط هستند. در این صورت این تفکر که نظام هدف خاصی ندارد اساساً صحیح نیست و یک نظام در آن واحد نمی‌تواند جهت‌گیری‌های متفاوتی داشته باشد. اعتقاد به اینکه هر جزئی از نظام هدف مجزایی دارد و هیچ رابطه‌ای میان اجزاء نیست و می‌توان اجزاء متفاوت را جایگزین هم نمود

^۱. General Equilibria

اشتباه است. در نتیجه نمی‌توان نظریه مصرف‌کننده هیکس را از تئوری کینز در باب پول جدا نموده، و نظریه «ارتقای نتیجه» را نیز از چهارچوب آن جدا نموده و در کنار همدیگر قرار دهیم، زیرا اجزاء با هم مرتبطند و در یک نظام فکری نمی‌تواند گسست وجود داشته باشد. اگر یک جزء قابل جدا نمودن از یک نظام فکری باشد، آنگاه متعلق به آن نظام نبوده است. بنابراین این تفکر که هر چه از شرق و غرب و اسلام خوب بود را جدا نموده و در کنار یکدیگر قرار دهیم اصل نظام را زیر سؤال می‌برد و وجود نظام را بی‌مفهوم می‌سازد.

در ذیل این خط فکری، گاهی سعی می‌شود که با استفاده از تمام ابزارهای اسلامی اعم از آیات و روایات و استدلال‌های ضعیف فقهی، برای توجیه این مجموعه فکری منتسب به سرمایه‌داری یا مارکسیسم بهره گرفته شود و آنها را منتسب به اسلام نمایند و اسلام بدل به توجیه‌گر این نظریات می‌شود.

در جغرافیای اقتصاد اسلامی رویکرد پوزیتیویستی خطرناک‌تر از رویکردهای سابق (مبنی بر اخذ اصول اصلی حاکم بر نظام اسلام با روش عقلی یا با استفاده از قانون اساسی) می‌باشد زیرا این رویکرد از یک پشتوانه قوی علمی و آکادمیک برخوردار است. برای اداره جامعه بر اساس این رویکرد مطالعات علمی زیادی انجام پذیرفته است که به محض وارد نمودن یک اشکال، به این حجم عظیم مطالعات استناد می‌شود و راه بر اشکال و تردید بسته می‌شود. علت آنکه تدریس دروس خرد و کلان در دانشگاهها با مشکلی مواجه نشده است اما بر طرح برخی از کارشناسان سازمان برنامه و بودجه اشکال کرده‌اند همین امر بوده است. این دروس خود را در یک پوسته علمی پنهان می‌کنند و نتیجتاً نهادهایی از قبیل شورای نگهبان نمی‌توانند مغایرت آنها را با اسلام نشان دهند، در حالی که تضاد طرح‌های سازمان برنامه با نظام اسلامی را می‌توانند آشکار نمایند. بنابراین به دلیل ابهامی که در رویکرد پوزیتیویستی وجود دارد انحراف آن به سختی قابل تشخیص است و خطر آن بیشتر است.

یکی دیگر از ثمرات رویکرد پوزیتیویستی این است که اگر اختلافی بین تئوری‌های علم اقتصاد با آنچه که فقها می‌گویند پیش آید، میل بر آن است که آنچه تئوری‌های اقتصادی می‌گویند، درست است و نه آنچه فقیه می‌گوید. این بحث را در سال ۱۳۶۲ که بحث حوزه و دانشگاه در اوج خود بود، تحت عنوان «اصالت وحی و تقلید از کینز» مطرح کردم. دانشگاهیان معتقد به وحی هستند اما از کینز تقلید می‌کنند، یعنی استدلال کینز را بدون بحث می‌پذیرند. تقلید یعنی پذیرش بدون چون و چرا. این روش برخورد باعث شده است که دانشگاهیان در بحث‌های مربوط به اقتصاد اسلامی نیز عمدتاً یک حالت فرمانبرداری، تقلید و اطاعت داشته باشند. در زمینه نظریات اقتصادی کاملاً مطیع اقتصاد متعارف و اقتصاددانان طراز

اول غربی از قبیل «کینز» و «فریدمن» هستند. اگر نظرات فقهی مغایر با این نظریات علمی باشد آنگاه آن را به بهانه‌ای نادیده گرفته و کنار می‌زنند. این امر بخاطر عناد و دشمنی این افراد دانشگاهی با اسلام نیست بلکه بخاطر سیطره رویکرد پوزیتیویستی و مطلق انگاشتن علم است. اگر این افراد لحظه‌ای در علم متعارف تردید می‌کردند آنگاه وضعیت متفاوت می‌بود. مسائلی از قبیل این که بسیاری از این نظریات اقتصادی در طول زمان نقض گشته‌اند و علم متعارف دائماً در حال تغییر می‌باشد و به هیچ عنوان جهان‌شمول و ابدی نیستند می‌تواند به عنوان نقطه تردیدی در این نظریات باشد. این تردید راهگشا خواهد بود.

۲. اقتصاد اسلامی به معنای تحلیل‌های فقهی

روش و متدلوژی دیگر در تحقیقات اقتصاد اسلامی تحلیل فقهی است. تحلیل‌های فقهی اقتصادی اسلامی شامل تحقیقاتی است که در بهترین حالت، توسط فقها و از طریق استدلال‌های فقهی و اصولی و تفسیری و براساس منابع اصلی یعنی کتاب و سنت انجام گرفته است؛ و در بدترین حالت، تحقیقاتی است که توسط کارشناسان دانشگاهی (و ناآشنا به روش اجتهاد و فقاہت) نوشته شده است. اگر این تحلیل‌ها توسط فقیه صورت گرفته باشد قابل استفاده است و اگر نویسنده فقیه نباشد، قابل استفاده نیست و اشکال فقهی دارد، همانگونه که فرضاً در مورد تحلیل‌های ریاضی، اگر نویسنده ریاضی‌دان نباشد، تحلیل‌هایش معتبر و قابل استناد نیست. به عنوان نمونه در بحث احتکار و انفال، قوی‌ترین و منسجم‌ترین تحلیل توسط یک فقیه می‌تواند انجام شود، و عملاً هم در ادبیات موجود اقتصاد اسلامی، ملاحظه می‌شود که بهترین تحلیل‌ها در این موضوعات توسط فقها ارائه شده است.

روش تحلیل در این دسته از ادبیات، استفاده از منابع دست اول یعنی آیات قرآن و روایات و احادیث پیامبر(ص) و ائمه(ع) و استنباط حکم خداوند از آنها و فهم ظاهر و دلالات قول معصوم از طریق روش اجتهادی است. بنابراین کسی که چنین تحلیل‌های فقهی را ارائه می‌دهد بایستی به علم اصول، رجال، درایه، تفسیر، ادبیات عرب، و سایر دانش‌های ضروری برای فقاہت مسلط باشد.

تحلیل‌های فقهی توسط محققان دانشگاهی

تصویری که در مراکز دانشگاهی از اسلام و اقتصاد اسلامی وجود دارد درک ناقصی است و اساساً نسبت به نظام اجتهاد و مبنای استنباط احکام توسط فقها و مکانیسمی که بر آن اساس فقیه به استنباط حکم می‌رسد آگاهی کافی وجود ندارد. در این مراکز غالباً تصور این است که حتی بدون آگاهی از روش اجتهاد، می‌توان با مراجعه به قرآن و روایات حکم خداوند را استنباط نمود. تحقیقات بسیاری دارای این ویژگی هستند که توسط دانشگاهیانی که در مسائل فقهی و علوم قرآنی متخصص نبوده‌اند تألیف شده‌اند. این افراد بدون کسب مقدمات لازم، از متون دینی استفاده کرده و نتیجه دلخواه خود را گرفته و به اسلام منسوب کرده و به نام اقتصاد اسلامی مطرح ساخته‌اند.

یک دانشگاهی در بهترین حالت، وقتی در زمینه اقتصاد اسلامی تحقیق می‌کند، یا قیاس می‌کند (حکم یک موضوع را به موضوع دیگر منتقل می‌کند) و یا استحسان و اجتهاد به رأی می‌کند، که همه‌ی این روش‌ها در فقه شیعه رد شده‌اند. بنابراین دانشگاهیان نوعاً از مواضع فقه شیعه منحرف می‌شوند. چنین تحقیقات فقهی در اقتصاد اسلامی خصوصاً در بین متفکرین پاکستانی و عربستانی که ملترم به فقه شیعه نیستند رایج است.

بنابراین بدلیل عدم تخصص فقهی محققان دانشگاهی، تحلیل‌های ایشان عموماً از سوی فقها طرد می‌شود. آسیبی که این مسئله بدنبال دارد این است که بدلیل قدرت این دانشگاهیان و متفکرین در شکل‌دهی ادراکات اجتماعی، برحذر داشتن آنها از تحلیل‌های فقهی، منجر به جهت‌دهی فکر جامعه در جهت دیگری خواهد شد. وقتی ادراکات اجتماعی جهت خاص پیدا کند، با همان نظام فقاقت مقابله می‌کند.

در کنار این گروه دانشگاهی، معمولاً حوزویان تازه‌کاری وجود دارند که هنوز روش اجتهادی را بطور کامل فرانگرفته‌اند و نتیجتاً اظهارنظرشان در این مباحث غالباً متأثر از «جو» خواهد بود و با تغییر جو، استدلال‌شان تغییر می‌کند، برخلاف فقهای که با انگیزه علمی و با یک آرامش و دقت علمی، راجع به مسائل تحقیق و کار فقهی می‌کنند. این گروه بسته به اینکه «جو» حاکم چه چیزی را اقتضاء می‌کند به یکی از دو سر طیف (فقه- دانشگاهیان) متمایل می‌شوند. بنابراین از دیدگاه من، تحقیقات فقهی این گروه نیز در اقتصاد اسلامی سندیّت ندارد و صرفاً در این زمینه تحلیل‌های فقها معتبر و قابل اتکا هستند.

اهمیت نحوه استنباط از قرآن و سنت در اقتصاد اسلامی

واقعیت این است که بدون حل شدن مسئله نحوه استنباط و برداشت از قرآن و احادیث، بحث اقتصاد اسلامی یک دکور و ظاهرسازی بیش نیست و غیرقابل دفاع خواهد بود. اساساً اگر چگونگی برداشت از قرآن و سنت ترسیم نشده باشد، چگونه می‌توان راجع به اقتصاد اسلامی اندیشید؟ مسائل و اختلافات زیادی در زمینه استفاده از کتاب و سنت در تحقیقات مربوط به مسائل اقتصادی بین فقها و محققان دانشگاهی وجود دارد. ریشه‌یابی علت این اختلافات دارای اهمیتی حیاتی است. مگر اسلام چیزی غیر از کتاب و سنت است، هنگامی که ما در نحوه استفاده از کتاب و سنت تردید داشته باشیم، دیگری چیزی باقی نمی‌ماند. در اینجا منظور خود کتاب و سنت نیست، بلکه منظور نحوه برقراری ارتباط با آنها و کاربرد آنها توسط ماست. از دیدگاه بسیاری ثمره تمام ارتباطات ما با کتاب و سنت، فقه است. اشکالی که به فقه و ثمرات آن وارد می‌شود، به چند حلقه واسطه از جمله کیفیت رابطه ما با کتاب و سنت برمی‌گردد. یعنی اشکال در اینجا به ناتوانی علم اصول برمی‌گردد و گفته می‌شود که باید ابعاد جدیدی در علم اصول مطرح شود (که البته بحثی کاملاً تخصصی بین متخصصین مربوطه، یعنی بین خود فقهای حوزوی است).

مقدمات لازم جهت استنباط حکم

یکی از مسائلی که ذیل این موضوع مطرح می‌شود این است که آیا می‌توان آیات قرآن را به گونه‌ای تفسیر نمود که یک نظریه و نتیجه دلخواهی را از آن استنتاج کرد؟ یا اینکه بدون کسب صلاحیت تفسیر آیات، اصلاً حق استنباط از آیه را نداریم؟ دیدگاه فقهی مبتنی بر این است که برای استنباط از آیات، مقدماتی (از قبیل تسلط به ادبیات عرب، دانش تفسیر و علوم قرآنی) لازم است، و به همین ترتیب برای استنباط حکم از روایات معصومین (ع) علم اصول، رجال، درایه و ... لازم است. گرچه برای مسائل اخلاقی، نقل احادیث اشکال ندارد اما نمی‌توان بدون کسب مقدمات، در مقام استنباط حکم قرار گرفت. در مقابل، دیدگاه دیگری که در مراکز دانشگاهی رایج است این است که اقتصاد اسلامی کاملاً از حوزه فقهت جداست (و ضرورتی برای تمسک به روش فقهی در تحلیل‌های اقتصاد اسلامی وجود ندارد).

ریشه‌یابی اختلاف نظر فقها

بحث بسیار بنیادین دیگری که در اینجا مطرح می‌شود ریشه‌یابی اختلاف نظر فقهاست. یکی از ریشه‌های اصلی این اختلاف نظرها، اثرپذیری تحلیل‌های فقهی از شرایط اجتماعی و حتی جغرافیایی فقیه است. به عنوان مثال، فقیه مازندرانی استنباطش از نجاست با فقیه سیستانی فرق می‌کند. فقیهی که در دامن یک خانواده ثروتمند رشد کرده، استنباطش راجع به مسائل اجتماعی و احکام، متفاوت از فقیهی است که در یک محیط فقیرانه رشد کرده است. فقیهی که درد و رنج زندگی را

چشیده استنباطش از احکام خدا غیر از فقهی است که در ناز و نعمت بزرگ شده است. و حتی گفته می‌شود که با دانستن اینکه فقیه در چه شرایطی رشد کرده است می‌توان فهمید که حکمش چه خواهد بود. این مسئله نیز بایستی در اقتصاد اسلامی مطرح گردد و به آن پاسخ داده شود.

مقتضیات زمان و مکان

بحث دیگر در زمینه نحوه استنباط احکام، توجه به مقتضیات زمان و مکان در فقه است. گاهی این اشکال مطرح می‌شود که یک مجموعه فقهی درست است اما بی‌ربط است: درست است چون مربوط به زمان خاصی بوده است، و بی‌ربط است چون زمانه عوض شده است و نیاز به ابواب جدید و موضوعات جدید فقهی متناسب با موضوعات جدید است.

کارایی تحلیل‌های فقهی در عینیت

بحث دیگر، مربوط به کارایی تحلیل‌های فقهی در عینیت است. هر کدام از مسائل (نظری) فوق، ثمراتی عینی در جامعه دارند. از آنجا که اقتصاد اسلامی یعنی **تنظیم امور مسلمین**، بنابراین بایستی در مورد این مسائل تحقیق کند و پاسخی برای آنها بیابد و نشان دهد که هر یک از این مسائل طرح شده، ثمره اش در تنظیم امور مسلمین در کجا ظاهر می‌شود. اساساً هدف فقه تنظیم امور مسلمین است. آنچه که یک فرد را ملزم به رفتار خاص می‌کند و بر رفتارش حد می‌زند و به آن جهت می‌دهد، احکام فقه است. فقه است که به حرکت فرد حد می‌زند و رفتار جامعه را مقید می‌کند.

فقه‌الاقتصاد به منزله اقتصاد اسلامی

آخرین رویکرد به اقتصاد اسلامی که در اینجا تحلیل کنیم، رویکردی است که اقتصاد اسلامی را از زاویه احکام الله ملاحظه می‌کند. بر طبق این رویکرد، به «مجموعه‌ای از احکام اقتصادی» اقتصاد اسلامی می‌گویند. بنابراین دیدگاه فقه-الاقتصادی به اقتصاد اسلامی اقتصاد اسلامی را به احکام اقتصادی فرومی‌کاهد. این رویکرد، احکام الهی که به استنباط فقیه رسیده و از کانال فقاقت گذشته است را مبنای اقتصاد قرار می‌دهد. تمرکز فقه‌الاقتصاد روی احکام اقتصادی است، البته آن دسته از احکام اقتصادی که از دستگاه استنباطی یک فقیه گذشته و روی آن کار فتوایی شده باشد. از این دیدگاه اقتصاد اسلامی متکی بر اسلام است. اسلام نیز همان کتاب و سنت است. کتاب و سنت هم که برای عامه قابل فهم نیست و فقیهان و اسلام‌شناسان، از آن آگاه می‌باشند. حاصل تلاش‌های نظام فقاقت نیز در احکام ظاهر می‌شود. اقتصاد اسلامی همین احکامی

است که در دسترس فقهاست. از آنجا که اسلام درباره‌ی همه چیز نظر داده است فلذا هر امر اقتصادی را در متون فقهی از قبیل تحریر الوسیله امام می‌توان یافت. با جاری نمودن این احکام به نظام اقتصاد اسلامی دست می‌یابیم.

اکنون به وجوه مثبت و منفی این رویکرد می‌پردازیم. برای این کار لازم است ابتدائاً مقدمه‌ای راجع به مفهوم حکم و جایگاه احکام بیان کنیم، یعنی ابتدا ببینیم حکم چیست و آنگاه ملاحظه کنیم که نظام احکام چگونه قدرت پیاده شدن دارد.

حکم چیست؟

می‌دانید که هر حکم یک موضوع دارد که یا توسط شارع بیان شده است و یا بیان نشده است. یعنی شارع هم حکم و هم موضوع را گفته است. حتی ممکن است دلیل و حکمت حکم هم توسط شارع بیان شده باشد. مثلاً در بحث حرمت ربا، خود موضوع ربا که چه می‌باشد توسط شارع بیان شده است و چون موضوع را خود شارع فرموده است و تعریف آن توسط شارع بیان شده است، اختلافی ایجاد نمی‌شود. اگر هم حکم بیان شده باشد ولی موضوع بیان نشده باشد آنگاه موضوع از طریق مراجعه به عرف روشن می‌گردد. وظیفه فقیه این است که از طریق علم اصول روی آیات و احادیث کار کند و به حکم برسد. بنابراین در تعیین حکم و موضوع آن مشکلی نداریم و مسئله مبتلابه فعلی مسلمین این نیست. شأن فقیه تعیین حکم موضوع است و تشخیص مصداق به خود فرد بر می‌گردد. بنابراین در یک نظام فقهی، موضوع کلی حکم تعیین می‌گردد و فقه متکفل ارائه حکم موضوعات کلی است نه مصادیق موضوعات.

اجرای نظام احکام

چنانکه گفته شد مسئله مبتلابه اصلی مسلمین تعیین حکم نیست زیرا احکام معین هستند، بلکه تشخیص مصادیق تخصصی می‌باشد که شناخت آن برای هر کس روشن نیست و اجرای احکام منوط به شناخت این مصادیق تخصصی است. یعنی حکم روشن است ولی مصادیق حکم را نداریم. به اعتقاد ما خداوند احکام موضوعاتی که در رابطه با انسان است را بیان کرده است و دین کامل است. آیا این سخن به این معنا است که کسی بگوید نظر خداوند درباره‌ی صنایع سنگین چیست؟ یا اینکه سرمایه‌گذاری در یک موضوع ۲۰ درصد شود نزد خداوند بهتر است یا ۳۰ درصد؟ اگر کسی قائل به این باشد که اقتصاد اسلامی یعنی اینکه «هر حرکتی در اقتصاد باید منسوب به خداوند باشد»، چگونه می‌توانیم به عنوان مثال برنامه‌ی پنج ساله توسعه را منسوب به خداوند نماییم؟ هیچ کس جرأت چنین کاری را ندارد چون همه‌ی این «موارد مصادیق احکام» هستند و نظام فقهی صرفاً متکفل ارائه حکم موضوعات کلی است نه مصادیق موضوعات. کسی از فقه بیش

از اینکه احکام موضوعات کلی را استنباط کند، انتظاری ندارد. اما شناخت موضوع کلی قابلیت اجرای احکام الهی را تضمین نمی‌کند. مثلاً حرمت ربا تضمین کننده عدم اجرای قراردادهای ربوی در نظام مالی مسلمین نیست زیرا مصادیق ربا در این مقطع از زمان کاملاً روشن نیست و در تعیین مصادیق ربا اختلاف نظر وجود دارد. آیا نظام فعلی ما مصداقی از نظام ربوی نمی‌باشد؟ پاسخ نیاز به شناخت و استدلال دارد و دقیقاً مشخص نیست.

بنابراین مشکل اصلی ما در اقتصاد اسلامی در تعیین مصادیق حکم جهت اجرای احکام است. تعیین مصادیق موضوعات کلی نیز یک مسئله تخصصی است که فقه درباره آن ساکت است و نظر ندارد. درست است که چستی موضوعات اقتصادی از قبیل انفال، خمس، زکات توسط شارع بیان شده و احکام آن نیز توسط شارع معین شده است اما آیا فقه پاسخگوی مسائل اقتصادی فعلی مسلمین از قبیل تورم و بیکاری و رشد و توسعه است؟ کتب فقهی در مورد مسائل و مشکلات سازمان برنامه یا بانک مرکزی چه راه‌حلی ارائه می‌دهند؟ بنابراین چنین رویکردی در اینجا با مشکل اساسی مواجه می‌گردد.

طرفداران یک رویکرد ممکن است در پاسخ به این مشکل اساسی بگویند اگر هر فردی در هر امری سعی کند که شرعی عمل کند و احکام شریعت را جاری نماید و هر حرکت خود را بر اساس احکام خداوند تنظیم نماید، آنگاه جامعه هم منطبق بر شرع خواهد شد. وزارت بازرگانی با همین تفکر شروع به کار نمود: برای اینکه نظام بازرگانی ما اسلامی باشد، بایستی مغازه‌داران، تجار و مراکز تهیه و توزیع کالاها که محور اصلی وزارت بازرگانی اند، فقه بدانند. بدین ترتیب شروع به ترجمه‌ی متون فقهی آداب تجارت کردند و این روایت امام صادق (ع) را شعار خویش قرار دادند که «کسی که به تجارت می‌پردازد باید احکام فقه را بداند». اما آیا واقعاً اگر هر تاجری اسلامی رفتار کند، تجارت اسلامی می‌شود؟ یا این که خیر، تجارت به عنوان یک سیستم خصلتش غیر از خصلت اجزا آن است. آیا اگر همه اسلامی شوند جامعه اسلامی می‌شود؟ آیا همه اجزا اسلامی شدند، همه سیستم اسلامی می‌شود؟ به نظر من ممکن است اجزاء نظام اسلامی باشد، اما جهتی که نظام حرکت می‌کند، اسلامی نباشد. بنابراین ممکن است تک تک بندهای قانون بانکداری بدون ربا مطابق با اسلام باشد ولی نظام بانکداری در کلیت خود اسلامی نباشد.

در نتیجه مشکل اصلی، مشکل شناخت مصادیق است. تعیین مصداق یک حکم کلی نیز نوعاً تخصصی است و توسط متخصصین تعیین می‌شود نه توسط فقیه. به عنوان نمونه در مسئله ادکلن، متخصص ماده آن را تجزیه می‌کند، اگر در آن موادی از قبیل الکل دیدند که احکام آن برای فقیه روشن است و آن احکام دلالت بر حرمت داشت، آن مصادیق هم تحت

شمول آن موضوع درمی‌آید و حکم حرمت بر آن نیز جاری می‌شود. بنابراین خود فقیه به آزمایشگاه نمی‌رود و ماده را آزمایش نمی‌کند، بلکه ماده را به یک متخصص می‌دهد که آن را تجزیه کند. فرض کنید سه موضوع A، B و C را داریم که احکام آنها روشن است و یک مصداق به اسم K داریم که تشخیص کارشناس آن را زیر مجموعه A یا B یا C قرار می‌دهد. اگر K زیر مجموعه موضوع C قرار گرفت، آنگاه حکم آن موضوع کلی بر آن مصداق جاری می‌شود. وظیفه فقیه و نظام فقهت تشخیص حکم موضوعات A، B و C است، وظیفه حوزه نظام کارشناسی و تخصصی تعیین مصداق K است. این دو وظیفه مربوط به دو دستگاه تحلیلی متفاوت است. پیوند بین این دو، پیوند حوزه و دانشگاه است. بنابراین منظور از وحدت حوزه و دانشگاه این پیوند است نه این که دانشگاهیان فقیه شوند و فقیهان آکادمیک گردند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله رویکردهای موجود در اقتصاد اسلامی را طرح و بررسی و نقد کردیم. رویکردهای کارشناسی اصول کلی و مفاهیمی از قبیل قسط و عدالت اجتماعی و حفظ مصالح مسلمین را از اسلام می‌گیرند و سپس براساس آنها و با کمک قواعد فقهی از قبیل قاعده لاضرر اقدام به نظام‌سازی می‌کنند. رویکرد دیگر فقهایی هستند که با تکیه بر تحلیل‌های فقهی سعی در تدبیر و تنظیم امور مسلمین را دارند. به نظر من، جایی که فقیه پایش را از حوزه فقهت خارج می‌کند و وارد عرضه تنظیم می‌شود اشکال دارد؛ زیرا حوزه تنظیم، نیازمند مدل تخصصی و برنامه و استدلال تئوریک است گرچه مبتنی بر اسلام و کتاب و سنت است. احکام فقهی، مربوط به موضوعات کلی‌اند و مسائل مبتلابه مسلمین در حوزه اقتصاد، موضوعاتی تخصصی‌اند که شناخت آنها و انطباق مصداق با آن موضوع کار فقیه نیست، نه شارع در این خصوص نظر داده است و نه عرف می‌تواند در این زمینه نظر دهد و مربوط به حوزه کارشناسی است. گرچه شناخت احکام اقتصادی تکیه‌گاه ما در حوزه اقتصاد است اما تکیه‌گاه حرکت غیر از خود حرکت است. حرکت، شناخت مصادیق است و در انطباق قرار گرفتن با مصادیق است. در زمینه انطباق دو حوزه داریم: ۱- حوزه فقهت ۲- حوزه تخصص، یکی نظام فقهت و دیگری نظام تخصص، اینها دو متدولوژی مختلف دارند. حوزه شناخت حکم یک موضوع (حوزه فقهت) و حوزه انطباق مصداق بر حکم (حوزه کارشناسی) دو حوزه کاملاً متمایز از هم هستند. به همین دلیل می‌توانیم این دو وجه را در دو شخصیت متمایز داشته باشیم: فقیه و متخصص. گرچه ضرورت دارد این دو حوزه با یکدیگر جمع گردند ولی این به معنای ضرورت جمع دو حوزه در یک شخصیت واحد نیست. پیوند (وحدت) حوزه و دانشگاه، پیوند متدولوژیک نیست، یعنی اگر آنگونه که یک

فقیه در حوزه فقاہت به حکم می‌رسد، تئوری اقتصادی بدهیم و مصادیق را تشخیص بدهیم اشتباه عمل نموده‌ایم. حکم فقیه براساس کتاب و سنت و با کمک روش‌شناسی اصول فقه استنباط می‌گردد. تئوری براساس مشاهدات واقعی و با کمک ابزارهای عقلی و روش علمی بدست می‌آید و منتج به ارائه مدل می‌شود. از طریق مدل، اجزاء نظام اقتصادی را در یک نسبت و ربط خاص با هم و به سمت جهت‌های مطلوب قرار می‌دهیم. بنابراین از طریق مدل اولاً اقتصاد را به وجوه معینی تقسیم می‌کنیم، سپس میزان و نحوه حرکت در هر یک از وجوه را مشخص می‌نماییم، و روابط آنها را به گونه‌ای ترکیب می‌کنیم که به ترتیبات مورد نظر دست پیدا کنیم. سیاست‌های پولی و مالی ابزارند که روی زندگی اجتماعی مسلمین اثر می‌گذارد و در نتیجه مسیر حرکت مردم را مشخص می‌کنند، و منتج به یک جهت خاص می‌شوند که یا به موازات اسلام است و یا به موازات اسلام نیست و در مقابل آن قرار دارد. این مدل روی زندگی اجتماعی اثر می‌گذارد.

هر نظام جهت‌گیری خاصی را دارد. جهت زندگی اجتماعی مسلمین را خداوند تعیین می‌کند. در یک نظام اقتصاد اسلامی مدل اقتصادی باید به گونه‌ای حرکت کند که به آن جهت‌گیری الهی دست یابد. بنابراین ارتباط هر مدل با اسلام اینگونه مشخص می‌گردد. فرضاً اگر بخواهیم بینیم رابطه مدل رشد هارود-دومار با اسلام چیست بایستی اثر آن روی زندگی اجتماعی و جهت‌گیری آن را مشخص نماییم و سپس بینیم که این جهت‌گیری مطابق اسلام است یا در تقابل با اسلام قرار دارد. بنابراین اقتصاد نظام است و اجزاء مختلف آن با یکدیگر مرتبط است و یک کل واحد است که دارای وحدت رویه خاص است و حرکتی که می‌کند، می‌تواند اسلامی یا غیر اسلامی باشد.
